

ادبی و هنری



صفحه

۶

شماره

۴۳۳۲

سال

سی ام



حمیدرضا ایلانلو

بسته ست دوباره ساکِ تنهایی‌ها
تا بی تو شوم هلاکِ تنهایی‌ها
گفتی که چه می‌کنی؟ کجایی؟ گفتم
در لاکِ خودم، پلاکِ تنهایی‌ها

تاریخ

۶

آبان

۱۴۰۴

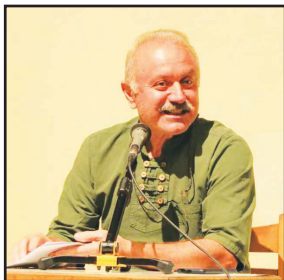
سه شنبه



آشنایی با شعرا

این شماره:

محمد حسین حسنی



آذر، در حال تبدیل شدن به دی بود که به دنیا آمد، تا نسیم سپید رود را با تمام جانش نفس بکشد و کودکی را در لابلای درختان زیتون، زندگی کند. رودبار، شهر شکوفه‌های زیتون، اولین جلوه‌های عشق به هنر را در بوم نقاشی، برایش به ارمغان آورد.

زبان مادریش از گویش‌های کهنی است که قدمتش به هزاره‌های پیش از میلاد می‌رسد. و همین بهانه‌ای شد تا اولین آلبوم صوتی اشعار رودباری (تاتی) را با عنوان (پَه می جی، اون وَر تر = کمی آنسو تر) منتشر کند. با صدای خودش و موسیقی زیبای استاد غلامرضا ورعی. عضو فعال انجمن شعر و ادب شهرستان رودبار است، و مسئول دو دوره انجمن شعر. عضو رسمی انجمن شعر رشت و ارتباطی گرم با انجمن‌های شعر استان گیلان دارد و بهره می‌برد. مسئول صفحه شعر و هنر هفته نامه شکوفه‌های زیتون، که فرصتی است برای معرفی هنرمندان سرزمینش.

من شاعرم، و این بجز از روی درد نیست
پاداش شکوه‌های دلم، خاک سرد نیست

من شاعرم، حقیقت ناچار روزگار
چون من کسی به سبزی این فصل زرد نیست

”بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند
اما کسی به گفتن این درد، مرد نیست

در گفتمان صفحه تاریخ روزگار
هرگز کسی به همت این رهنورد نیست

ما را به چوب مصلحت خویش، رانده‌اند
سنگی سیاه مانده به جا، لاجورد نیست

چندی است می‌رویم و به مقصد نمی‌رسیم
فرقی نمی‌کند، سخن از جفت و فرد نیست

من آنچه عشق حکم نموده است گفته‌ام
پس حاجتی به داغ و درفش و نبرد نیست

ما رَزمان، به زور قلم بود و کاغذین
والله شیوه‌ای بجز این، کارکرد نیست

«یک دست جام باده و یک دست زلف یار»
دیگر مرام و عزم یک آزاد مرد نیست

من، درد دیده‌ام که به سرخی کشیده‌ام
آری، زبان همیشه که یک، هرزه گرد نیست

گاهی چه خوب می‌شود از خویش بگسلیم
وقتی که مهره هست، ولی تخته نرد نیست

من شاعرم، نه آنچه تو می‌خواهیم کنی
چون من به راه عشق کسی پایمرد نیست



جابر ترمک

نشستم در خودم یک عمر؛ بغض را فرو
خوردم

غرورم را غرورم را خودم تنها فرو خوردم

نشستم، پاشدم، رفتم نفهمیدم
صدای حق خود را شنیدم یا فروخوردم

خودم را گاهگاهی سیر می‌بینم در آئینه
دلم آشوب شد غم‌های خود را تا فروخوردم

گلوم از قلم افتاد وقتی اشک ویران شد
صدای استخوانم را شنیدم با فروخوردم

تو عادت کرده بودی من عبادت درد یعنی این
تو قی کردی غرورت را و من اما فروخوردم

رسیدم ایستگاه آخر تنهایی‌ام دیدی
چگونه بغض را هم را همین دنیا فروخوردم

درون من هزاران شهر با بغض گلاویزند
نشستم ساحل بوشهر تهران را فروخوردم



فرهاد حاجی پور

سمبل شیراز

دانی که چرا گل شده گل سمبل شیراز
چون بانگ هزاران که در آن خفته به صد ناز

هر جا که بود عشق، از عاشق خبری نیست،
آنجاست که معشوق پی عشق رود باز

گل را هوس قال و غزل از لب بلبل
افتاده و شور دگری کرده سر آغاز

خوابند در این باغ اگر نغمه‌سرایان
هر گوشه این خاک بیاراست صد آواز

چون قوس قزح جلوه نما شد سخن عشق
از سعدی شیرین سخن و خواجه شیراز

هر گوشه گیتی که در آن حسن و مرام است
شد از سخن ناب همین شهر سرافراز

مرغ دلم ای پیر سخن مست شد امشب
از بال غزل‌های تو دارد سر پرواز

تا رقص غزل در دل شیراز بپا هست
«فرهاد» برو شعر در این دار نینداز



فاته بحرانی

دست از قصه کشیده است خودم می‌دانم
کفتر از بام پریده است خودم می‌دانم

بارِ رسواییِ دلداریِ مخالف سخت است
پشت من زود خمیده است خودم میدانم

جای این زخم شبیه دل من می‌سوزد
تیغ تا بیخ بریده است خودم می‌دانم

برگ لب تشنه‌تر از من شده و جان داده
زخم تا ریشه رسیده است خودم می‌دانم

بانگ آشفته و آزرده‌گی روحم را
اجل از دور شنیده است خودم می‌دانم

صحبت از خوردن یک لقمه کفتار که نیست
شیر از بیشه رمیده است خودم می‌دانم



اشرف کمانکش

سمفونی رنگ
آهای، دخترِ مولایی
پاییز جان! کجایی؟
آسمان چشم‌هایم
چشم‌به‌راه توست
شکوه، از توست.
هزار جلوه
هزار ناز
در متن جان
عشوه می‌رقصد.
شور و ترانه از توست
رازهای بی‌پایان.
باد وزید
نسیمت پدیدار شد
خوش آمد، سزاوارِ توست.
فرش سرخ
فرش نارنجی
زیر قدم‌هایت گسترده است.
باد خنک
گهواره‌ای شد
درختان را تکان داد.
زمین تشنه است -
باران! بار
بر جان خسته
مهر دریغ مدار



اشرف کمانی

پاییز را آورده تا، رنگین کمان ما شود
با رنگ شادِ برگها، زیبا جهان ما شود

نالیده از سردی، زمان، گرما نباشد در جهان
او آمده تا گرمی، عشقِ نهان ما شود

بیدار کرده چشم ما، عربانیِ تک شاخه‌ها
وابستگی‌ها رفته تا، او راهبان ما شود

تغییر رنگ باغچه، عکسی است کنج طاقچه
یاد از گذشته کرده تا، خاطرنشان ما شود

دست نوازش می‌کشد، بر گونه‌ام با هر خزان
تا اینکه خط چهره‌ام، رنگ زمان ما شود

افسرده خاطر هم نشد، شاد از طلوع رنگ عشق
بر دل نشسته بی قرار، از نو زبان ما شود

پاییز ما، پاییز او، پاییز فرداهای دور
با این همه رنگ زمان، رنگین کمان ما شود



فاطمه محمد علیپور

چاره داغ جگر سوز، به جز گور کجاست؟
پشت پس کوچه بن بستِ زر و زور کجاست

شیشه عمر مرا سنگ پر از کینه شکست
من که مُردم تو بگو شاعر مسرور کجاست

نیمه گم شده‌ام رفته از این شهر شلوغ
او که بی او شده‌ام از همه کس دور کجاست

می‌چکد خون دل از هر مژه‌ام چک چک چک
آن که در پرده دل زد شرر و شور کجاست

من فناری شده بودم که بخوانم از او
او که می‌گفت به من از غزل و نور کجاست

زده زانو غزل پای غزال دل تو
سوژه شعر من آن عاشق مغرور کجاست

«ساقی» مانده است بدون غزل و ماه و نسیم
آن که می‌برد مرا تا شب انگور کجاست؟

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

toloudaily@gmail.com